هذه ابیات لابی نواس الحسن بن هانی

یا رب ان عظمت ذنوبی کثرة
فلقد علمت بان عفوك اعظم
ادعوك یا رب کما امرت تضرعا
فاذا رددت یدی فمن ذا یرحم
ان کان لا یرجوك الا محسن
فمن الذی یرجو المسیء المجرم
ما لی الیك وسیلة الا الرجا
وجمیل عفوك ثم انی مسلم

تجلد ولا تبدی التضعضع للعدا
ولو عملت فی اللحم منك البواتر
سرور الاعادی ان تراك بذلة
ولکنها تقصم اذا انت صابر

قطعه
ای که [illegible] سیم [illegible] ز اوانه
سکه [illegible] در جهان [illegible]
قفل [illegible]
[illegible]

بال مشروب حضرت سلطان محمود غازی کیم
شرف غرابه چشمهٔ عدلی آقوب اولدی سبیل
دولتنده یاپدی کاغدخانه‌ده بو چشمه‌یی صاحب خیر جمیل
بنده‌سی یوسف افندی [illegible] علیل
شرابیله سبیل اولوب صحت بولور ایچسه علیل

T.C. [illegible] 1951
HACI MAHMUD EFENDİ BEŞİKTAŞ Vakıf Kütüphanesi
5 / 127

مولانا الموالی مولی سنگاه و

عالیجناب معالی نصاب بما افاضت و

منبع العلوم و المعارف و الافادات زبده المفسرین و عمده المحدثین

اعظم العلماء ایام و افصح الفصحاء الانام نحریر اصناف الکمالات

مبین الاقاویل بانواع برهان المعین القوانین البیان افتخار العلماء فی الآفاق ابرع لوام

مبین الامم الواقف علی حقایق الاشیاء و المسلم مرجع الفضلاء من العرب

الافادات بالبراهین و الاستحقاق فخر ناموس

و المتعبد رکن الملة و الشریعة و الدنیا و الدین سرمایه

بسم الله الرحمن الرحیم هو الذی سبحانه و تعالی و تقدس

نام پرورد کاری که قلم از زبان و بیان کبریای او دور

قدم از سیر ساحت بلند پرواز عقل و ادراک

و رضای قضای او تیر اندیشه و وهم

نام پرورد کاری که قلم از سیر

کلکم نیست نتیجه

بالحکیم

این بیاضیست سواد دیده

جهان بین در وصف امکان محرابیانش

و اوراق کلکش از آن نقش بیاض دیده و شیخ جناب صدر بینش

نزهه بیاض دیده و جهان یاضی کرده دیده

و سپیده از فکانکام ایکنی کردیده بین بیاض الکس کرده بجنه

نعیم جویش بدانکه از اند بادبهشت بکمال ظرافت این شاه جمع

نعیم بود شکل و به نظر سواد بهشت بکی بسید بدارت بکمال نشده

این بیاض بکلم کلک جدید بپرداخته الکرشای گاری ایشان کار

بکمال بیان صحایف

طبیعت بجمال اکمل لطف بانشده

کم کرب مجالس نیکو ای

منصف بیاد فضای ایام و کار

کوه گوهر از کان ایادی بیابد

نازه از الذت و بکمال

سرخه وهم

صورت بین

آن بر همه حرص و زرادقه
نهاده است و بیت و ستنگ بطلان اندران
و وهم و فکر با زرسنگ عقل کل همچو طفلان از لعل لوح
در دبیرستان علم لایزال [illegible] و یار فسلان پیلی
مقصود وازین مقدمات آنکه داود و یار [illegible]
با مردم انبوه و لشکر چون کوه [illegible] القدر و علاء الدوله
و نشسته بودیم [illegible] علاء الدوله [illegible] بدین آورده
مذکور [illegible] از افغان [illegible] و باشد [illegible]
لشکر [illegible] سید [illegible] القصه [illegible]
از آب [illegible] دولت اندو [illegible] معصوم [illegible] برآوردیم
و خاطر [illegible] چهار [illegible] و نغز [illegible]
جهاده [illegible] سواران [illegible]

دلم بناز و ناز و درد بر من آن [illegible]
چو صیاد کی [illegible] وفتی دارم [illegible]
کمی بیان بار بر بود لعل [illegible]
بدردی [illegible] صیاد و [illegible]
بر دیدم داغ الفت [illegible] دیار
از قلب [illegible] روزگار

آنهاکه دوستند شکرخنده نوش باد
وانهاکه دوستند نوشتیم یادگار
[illegible] تا کامی نویسند در عار

رباعی

[illegible]

بجا گذشتگان مگذر مده تشویش الحسم
که تاثیر نقش چون صور اسرافیل می باید

[illegible]

بدین پروانه نتوان کرد شمع دوستی گشتن
چنین پروانه را بال و پر جبریل می باید

محبت میکند تکلیف قربانی و میگوید
که تیغ امتحان را حلق اسماعیل می باید

[illegible]

آن ساده دل که سنگ ملامت بمن زند
رطل گران ز کلفت مخمور میکند

هرگز نمیزند نمکی بر کباب من
طالع همین شراب مرا شور میکند

از می مینای لب روی کاری پیدا بین
ای که صبح از لب دیگر پیدا بین

هر که بنمود و هست ملاحت این کمال
همه نوازنده را از شیوه بین

حاجت اگر ز پنج نیستان ما بکشند فغان
قبر زده باد و خاک است بلند

بر کنار منعم از غرور عمر ابر او در اوج
بر کرانه بر دو چه صبح کم از آن بر فرو

از می جو بر سر خنجر عدل آن کشته بخت حاج
بنشست او ده ز بلند ز ای با چرخ تمام

درمی جو صبح چو پروانه بال گشود
آستین او ده و داغ عشقا گل کرد

چو حاصل شدم او از مرگ عمر بسنت
چو صبر شدم او از مرگ غم بسنت

باسم سبحانه
بنده را اشتر و بار ان
کلمة الکلمة محبت و نبعه بعضی از ... بمرامی
اینک سر بنده
خالص بود از ... اگر کند و گاه ... چون که ... مرحمت
... بنده ... نمی گاه ... خواهد بود
آزادی ازین ... کمال ... بیت
ایام ... کمال ... عزت آزاد و ... میکند و بنیکوید راه
اهل ... از ... آزاد و ... خواهد و دوانی کار را
... کمال ... بیشتر
صاحب ... فنا ... بابر ... کند
بنده ... عمر ...

در بازی ... شکر ... و گاه ... اینان ... بر ما گاه ... گاه

براهین ... زر ... گاه
چون بنشینم ... همه از ... الکرم
وصال تو ... خیزیم ... که از ... بی و ... زر و ... بیت
انتظار شوم ... لطف ای ... بنشین ... و دور افتاد و کان ... کرده
دلها ... بیک ... الجنس الی ... ابتدا ... بعدها
خاطر ... بهر ... گریبان ... بر ... کرده
وصال تو خواهد شد ... باری ... سال ... الکرم ... جفا کردی
ای دل ... کوی ... عشق ... سازی ... کن ... ای جان ... افتاد ... اندازی
ای خاطر تو ... غم ... داری ... بگریز ... ای عقل ... تو ... دل ... کرده ... بادی
امید ... اموشان ... خاطر ... اطفیل ... گوشه خاطر
رفت ... و ... اندوه ... بیشتر ... زاویه ... کلفت و ملال
اندیشگان ... بستان ... الف ... الی ... ابد ... اندران
معلوم ... احوال ... ان ...
۲

روزی که با سکین دلی — بهدف اجابت نشد
گردون مگر قرار شکند — نظر از حالان نشود
گردون مگر قرار شفقت حالا از ابر شفقت حالان نشود — سر آن شود
مقرون گشته شاید از شفقت حالات شود — بحال ما با تو با اسرار دیده ما
دل شکسته ما با تو مستملات شود — قدم دریغ دارد از ... دیده
دل شکسته ما با تو همنشین شود — زبان ما مشغول
... و قامت بستن شود
بحال ما بی تو با اسیر و قامت بسته شود
بحال ما بی تو دور و دیده لطف ما بستن شود
گر بحال ما بی تو دور ما هوای لوا بخند گفت که — عقل زی
ای کاش ما بیکار کردیم — رسیدیم تقصیر — نوبت
کلمه از جنس عشق تو مستغرق — با تو وعده می تیم
این حسن گلی — خیال جمال
الذنب ... عبدالله

سنه ۱۰۶۴

[illegible]

مناجات

اللهم صل على محمد وعلى آل محمد
بارك وسلم عليهم — اللهم يا واجب الوجود ويا منبع
واهب الخير والجود افض علينا انوار جمالك ولا
الاصول الى كمال معرفتك سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا
معرفة الا ما الهمتنا انك انت العليم الحكيم اللهم انا
نسألك من العصمة دوامها ومن النعمة تمامها ومن الرحمة
شمولها ومن العافية حصولها ومن العيش رغده ومن العمر
اسعده ومن الوقت اطيبه ومن الفضل اعذبه ومن
اللطف انفعه ومن الانعام اعمه ومن الاحسان اتمه
اللهم كن لنا يا جبار ولا تكن علينا اللهم اختم
بالسعادة آجالنا وحقق بالزيادة
آمالنا واقرن بالعافية
غدونا وآصالنا

واجعل الى

رحمتك ومغفرتك

مصيرنا ومآلنا صب سجال عفوك على ذنوبنا

ومن علينا باصلاح عيوبنا اجعل التقوى زادنا و[illegible]

وفي دينك اجتهادنا فان عليك توكلنا واعتمادنا ثبتنا على

منهج الاستقامة واعذنا من موجبات الندامة يوم القيمة

خفف عنا ثقل الاوزار وارزقنا معيشة الابرار واكفنا واصرف

عنا شر الاشرار اعتق رقابنا ورقاب آبائنا وامهاتنا

برحمتك يا عزيز يا غفار

عنا ومشايخنا واستادنا

ومشايخنا واخواننا والنار

من الدين والمظالم والنار وصلى الله على سيدنا

بغفار يا حليم يا وهاب

محمد وآله اجمعين برحمتك

يا ارحم الراحمين

صراحی تو بزم طرب را سری
بصافی دلان زبان آوری

چه بوده بیک رنگی و دوستان
که بوده چون گل درین بوستان

حبت اثر و نار تو قرار تشند
بقوت بسم زشستند و بتحرار تشند

تمام دردم و درمان ز رستگی بمیطلبیم
بمند گلاهم سامان ز رستگی بمیطلبیم

دارندهٔ عالیجاه فضیلت پناه افادت دستگاه حقایق آگاه مولانا … البسه الله حلل الکمال

دستگاه معارف و … قدوة النحارین … الموفقین …

الاعظم جامع الفضایل و … والمشروع دام …

جامع الاصول والفروع حاوی المعقول … فلان ابن فلان …

اسعد الله … الشریعة والطریقة مولانا … عقیده …

… دعوات خالصت شعاری و تحیات اخلاص … و … داده

الکبار دعوات زواهر صدق و اخلاص و صال

کرچه بلطافتش بگوهر … صمیم … چونکه …

دو … بیان … …

قطعه

فارغ از روز کار هجر … باید کرد و …

آن زمان … عقیده …

جدا افتند … مردم … نیکی …

خواجه حافظ

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند
پنهان خورید باده که تکفیر میکنند
ما از برون در شده مغرور صد فریب
تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند

ناموس عشق و رونق عشاق میبرند
منع جوان و سرزنش پیر میکنند
قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست
قومی دگر حواله بتقدیر میکنند

صد ملک دل بنیم نظر میتوان خرید
خوبان درین معامله تقصیر میکنند
می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر میکنند

یوسف

هرکه اول از نگاه دوست غافل ماند ماند
در سبق عشق نخواندن آنچه مشکل ماند ماند
از نشان کشتگان ار چون متفقون نشنیده
قطره‌ای خونی که در دامان قاتل ماند ماند
با همه و با دوان مشتی بپاید سر کی تن
چون کسی از ... روان هر کس با حاصل ماند ماند
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

یار گو با آن جان بده یوسف که
اندر خاطر
آنکه از سر رفت رفت و
وانچه در دل
ماند ماند

[illegible]

[illegible]

تیغ صوفی آید بجای لحن داودی هنوز   رقص معنی میکند طبع سهی بالای من

من مطلع ملک استغنا ولی راند حکم

... و مانعهای هوس در ملک استغنای من

گرجهان در شب آرتار روی در اوسک آدم
مجبا اماعی از مرحت مولای تا من
گرکیند مربر خاک ورستی ز کان جوهار
سنگ انداز و برانج ویده و مینای من
شعدو ... عاشق محمود کلام
آسمان ... طراز ... نظرای

نوطلعت زیبو ویلک بیوه تابنده ای
ال زرروی قاف ... این ایکی ارسیمای من
معنی ... ازالی ازل نقش ... بی ابدا
... پر مانند صورت پیدای

بس گوره طفلی ... ... ترکوم
درحساب وی ... شمار داوری
... دل نقش ... دار ... جم ... باغ ... من
... نمان ... نغمه و ... ... من

این لاتقنطوا من رحمة الله شد کره
... بربانم ... بلبل از نغم قصه ایهای من
اصل من ... ود ... مالی نوع انسان ... من
... عزم رضوان درست ادم ... واعیا

... بیت
و امی ... کره و طوفان اوه ... معنی
بر ... ینه مرح چارعناصرای من
... اولی ... ترنم زنبای ... برشته
... ارزمان ... سخن ... ای کوهم ... ای

بحر ... دریای طبیعتنک ... کرد و کرفته
تشمه من ای ... ای زره دوه دریای من
... آسمان و صدم ... ... نظرت محیط
... پوزنیت ... بر بار بر ... وزای من

در وطم ... ... نو ... مربی عبدیم
عامل ... علم بر ... و ... ازای من
... دو ... مان ... ... ارامن کرای ... ازاو
... ... درون ... ... ابای من

... کی ... نه حتم ازه بنت ... بن
مرد ملک علم بلبل ... دوده ... بنیای من
... بارنن سعدی ... ست عاکر ... ... زاده بود
... ... والالرد و مولد ... وای من

... سین بر ... ... من ... عالم ... ر
سایه و بود و عرش اعظم ... ای
... ای ... ارشق ... جان ... شرب ... و دیل
... سخن ... ... ای

برروی زمین نیافت همسر بالای

جز سایه و آن نیز همسر افتاده و داوری

[illegible]

[illegible]

تنها طلب را زکنار زردی در طبیعت داشت

من آن صف را با توی شکستم تا چه پیش آید

داغ داغم کرد و پابست ملال از غم هنوز [illegible]

[illegible] بدنام اسلامم هنوز

روز فرقی در میان موج [illegible]

[illegible] روی گرد [illegible]

[illegible] هنوز

در زمان کام [illegible]

در شب یلدای غم [illegible]

[illegible] دل ما [illegible] من

ولد [illegible]

[illegible] هنوز

[illegible]

[illegible] هنوز

[illegible]

[illegible] من تویی

[illegible] من تویی

[illegible]

[illegible] من تویی

[illegible] من تویی

[illegible] من تویی

[illegible] من تویی

آرام جان بی سر و سامان من تویی

از نور دراکه شمع شبستان من تویی

[illegible]

[illegible] مباش

[illegible] یار خویش باش

[illegible] مباش

و له ایضا

آیینه‌سان بمردم به همنفس مشو

[illegible] مباش

و له ایضا

ای سرو مایل قد و رفتار خویش باش

بشناس قدر خویش هوادار خویش باش

در باغ طالب گل رخسار خویش باش

دست از طلب بدار و طلبکار خویش باش

[illegible]

دیگر تا مشو مصاحب کس یار خویشتن باش

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و فا نشان

با من چنین مباش بهر ناکسی چنان

بر لوح هر که نیست ز حرف [illegible]

[illegible]

باشی گزین ظریف مصاحب بناکسان

رسوای شهر مثنوی [illegible]

بدنام از مصاحبت نام مثنوی [illegible]

با این و آن مگرد که بدنام میشوی

و له ایضا

[illegible]

از بسکه [illegible]

دریای [illegible]

و له ایضا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آیینه بس بود که شود با تو همنفس

جز سایه نیست لایق همراهی تو کس

و له ایضا

ای [illegible] مصاحب [illegible]

ای شمع [illegible] پروانه را مسوز

[illegible] پروانه را مسوز

ولها ایضا

جانا بغیر مهر و وفا پیشه‌ای مکن
با دوستان خویش جفا پیشه‌ای مکن
ما را بسوز و درد و بلا پیشه‌ای مکن

صد لطف با رقیب کدامی بکنی مکن

اینها بغیر خاطر ما می‌کنی مکن
اینها مکن ز راه من [illegible]
در دل مرا ز جور و جفا [illegible]
[illegible] در دلم [illegible]

اندیشه کن ز آه من از بلا بترس

ولها ایضا

ای دل ز التفات تو حیرتی عبث
امید [illegible]
[illegible] در دلم [illegible]
[illegible]

ولها ایضا

قولی که با رقیب [illegible] یوسف غلام تست
در مصر حسن [illegible]
[illegible] حال خویش

ولها ایضا

اما بیاش [illegible] حال خویش
[illegible]

ولها ایضا

[illegible]
[illegible]

با من جفا و لطف با غیار خوب نیست
اینها مکن که عاقبت کار خوب نیست

آزار جان فهمی بسیار خوب نیست
لطف تو با رقیب جفا کار خوب نیست

آزار پیش ازین بدل زار ما مکن
زنهار و بهر که آزار ما مکن

تمت

رباعی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تنگ است بگوید و خمیازه به خمیازه همی ریزد

[illegible]

[illegible]

که عشق این طرز بی پرگار و بی اندازه همی ریزد

[illegible]

[illegible]

ای وای که محروم ز دیدار شدیم

دایم ز بلای هجر می ترسیدیم

[illegible]

الا یا ایها الموت الذی لیس منه علاج

فان الموت قربان و لو مات فاروا

بسقراط ارسطالیس و بقراط یا فلاج

و افلاطون بعد ... و جالینوس ...

قطعه

دو چیز است سرمایهٔ ناقصان [illegible]

[illegible] نقصان عیان

بیت [illegible] مردم [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

چنین [illegible] گویند [illegible] داری [illegible]

[illegible]

[illegible] ز من وصل تو ای [illegible] در آن امید

بسا [illegible] بهانه گدایی [illegible]

[illegible] روز و [illegible]

[illegible] بوصل [illegible] [illegible]

[illegible] شنیدیم و ندیدیم [illegible]

[illegible]

حافظ

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود

که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

توانگرا دل درویش خود بدست آور

که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند

ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ

که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

فریاد

زهد بر سوی میخانه زدود [illegible] شراب نوشین [illegible]
زلف [illegible] [illegible] جو [illegible] شکستن را
[illegible] جان سوال [illegible]
[illegible] گلاب [illegible] لب لعل [illegible]
[illegible] مهر و [illegible] آب [illegible]
[illegible] شراب [illegible] دیده [illegible]
[illegible] [illegible] دیده [illegible]
[illegible] که [illegible] تا فرق [illegible] باد
کلرخان [illegible] بدو [illegible] [illegible] سرم
رباعی تا دیده [illegible] سرم
چون دیده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

20

لا اود

هر کس را به عشق [illegible] نیکند
[illegible] جانش [illegible] [illegible]
هر کس را [illegible] نیکنند
[illegible] [illegible] [illegible]
وغیش عاقبت [illegible] نیکنند
نسب [illegible] [illegible]

اگر ز تیغ [illegible] [illegible] شود
[illegible] دیدار [illegible] [illegible]
شیرین لبی که غیرت پرویز [illegible] نیکند
[illegible] [illegible] دیده [illegible] [illegible]
ز روی [illegible] چشم [illegible]

هر گه [illegible] یاری دل خسته [illegible]
[illegible] آوردم
[illegible] وصال [illegible] نیکنند
[illegible] [illegible] آوردم
[illegible] در دیده [illegible]

چون دوست نظر نکرد بر حالت من
بخت بد خویش را سکون آوردم

صبا را

چو گل تسلیم بر خوبان قضا میکرد
[illegible] صیقل یکی بر ترث [illegible]

ز بیرنگی ابر بالا بال هما میکرد
صبا [illegible] آینه [illegible] صفا میکرد

اگر عکس [illegible]
[illegible] منت

[illegible] افلاک [illegible]
[illegible] کار [illegible]

کمال [illegible]
[illegible] است

[illegible] آفاق [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

دل را

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] جان [illegible]

[illegible] از آن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] جدا
[illegible]

[illegible]
[illegible] جا

ماه نو در پرده پنهان کن بر خستگی سیمبرکن را
ای ... چون از ای نعمت الوان را
... ... دو ... لب‌های زینب جوان را
... ... نشسته چو ... ... را

بیجوری که چون ... ... بلند افتاده را
گیسو در دامان ... چون گره در دام ما
... ... زلف ... چون شب
... ... در پای ما نان

ای که ... ... جای ... ... را
بهر ... ... بی‌تو ... جان را
... ... گلشن ... ... را
کلها چمن ... ... را

یک ... ... بی‌تو ... ... از
... ... را
... ... جان را
... ... را

ز الفبا
آن دو ... چشم که در دین ... نظم و تکرار را
ز نسیم خط ... بود در موی ... ... را
... ... را
... ... را

... ... دارم
دیگری ... ... را
... ... بار
... ... را

افسوس که ... دامن این لاله ستان نیست
داغی که جگر ... ... بر ... ... است
... ... ما

از ناله‌ی جانکاه ... دیده ... زعفران نیست
دیده ... ... دارم
از چشم ... ... کوه ... ...

ما چشم [illegible] بر روی اوست … صائب … در برابر کسی [illegible] طلب است

بیدار [illegible] اشتغال کرده‌ایم
پوشیدن حقیقت [illegible] بستر ما

[illegible] خطا است
[illegible] دو عالم را ز دو عالم طلب

آرزوی عالم [illegible] دو عالم طلب
[illegible] مکان دلی

[illegible] موج
باری که [illegible] گره چون [illegible]

[illegible] دریا و طلب
ایستاده [illegible] قفل [illegible] در بازار [illegible] طلب

[illegible] شود
چنانکه [illegible] صبح [illegible]

[illegible] همت
[illegible] طلب

دریا [illegible] طلب
[illegible] طلب

چون [illegible] طلب
[illegible] طلب

[illegible] گرد و چمن [illegible] کنیم

گلگونه [illegible] لب از خون [illegible] کنیم
تا [illegible] آن کنیم

[illegible] دوست [illegible] کنیم
[illegible] کار

ابری [illegible] گلستان کنیم
[illegible] کنیم

بوسه [illegible] اشاره کنید [illegible] کنیم
[illegible]

[illegible] تست
[illegible] بستان کنیم

[illegible] لعل مکان [illegible] کنیم
با بوسه‌های [illegible] زبان درد و درمان

[illegible] است
احسان [illegible] ایمان کنیم

من [illegible] زبان [illegible] ایمان [illegible]
موی [illegible] میان کنیم

له

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

کی میتواند که آه از دل [illegible] نخیزد

[illegible]

سپند از آتش خال از رخ از دل سویدا را

اگر خواهد بحکم گوشهٔ ابرو برویاند

بدست کوته ما ای تغافل پیشه رحمی کن

[illegible]

ولها

غم عشقت دارم سر کرد تا سر بزنم و رخت بی‌کسی

صد پاره دلی بر دل پاره دارد و بدرد همین سعادت من بس که بر سر کویت

با طاقت کمتر دوری که گدا است بر سر

هر بی‌کسی نیست

زنده‌ام تا سر تو

ورخشان سر و دیوار که بر سر روز بتابد

بامن چه کنی و داغ کهنه ما بر سر بزنید

اگر کاج گلی ما بیاری ماه سر

جان دهم

بیا

باز نیست

زبان بگو در و ... سر ... ماست

بیا و سر ... که دل بیرون ...

گر زبان ای تا و سر ... سوختم

چه با کی چون سر کرم ... و دیوانه

در دوم سر بستن ندارد آذر ده جان شعر در زبان

دو

رباعی

تا چشم ستمگر نگاهان تیغی

دو رویت پیش ما نگاهان تیغی

بر دوزخ ... تو با این دلبران تیغی

که ما ندانیم تو دیده ... نه بر دیده بگرم

تا خوب بنام او بگوید ...

مصحف

لطف تو مصحف روی شیخ دوام

بنگر که ز کرد و اندر بستان ورقی

چون دیده ز ... دیدم و باز خون باید

بشنیدم و جان و آزاد ... سرم

تا جان و دل بیداری

چو دل ...

بدانست سر از خون دل شفقی

زنده بر که تو بیت ملک از بر کردند

تو را همانی و ما را همه بود

آن راست مشتری ز ایوان کردند

این بود نصیب ما ز دیوان قضا

ما را چه گنه قسمت ما این کردند

نقطه

دو بیتم که بگیری و روزی کتاب
چه خوش گفت گوینده با ماه تاب

دل غم نشین من
به ریشه ازان زلف اسباب من
که جمع است

سگ کار
دعا گوی یاران سگی کار او
برو بر سر کوی نوبهار
از ... طفلان
و ... جا است

ربع
تا پای سیم و زر کار است
حال دل عاشقان خراب است
تیغ تو برای قتل عاشق
چون موج تمام اضطراب است

از اشک رفیع خانه مهر
چون خانه عاشقان خراب است

گیلانی

هر که در دشت ره عشق وفا پیشه بود
بیشتر بود
گر کند یار جفا پیشه صفا بیشتر بود
عشق ... بیشتر بود
عاشقان ...
خوار ...

خوش ... بیش ... سرکان ... اندازد
بیشتر بود
از دل ... سر ... بر ... بسر رود و روان ...
... استقبال ...

... یاران
عشق عاشق ... اید
لاله ... داغ دل ... عاشقان ... داغ
... دل ...

هیچ کس ... ساکنان ... ما
... گردون
... رسم ...

خنده شد حیرت پیشتر غنچهٔ سرو گلستانی

شهبازی [illegible] گدای کوی جانانم [illegible] بلبل [illegible]

گدای [illegible] نرگس [illegible]

تاج گل [illegible] اند

حیرت [illegible]

غنچه [illegible] حیرت [illegible] گلستانی [illegible] شهزاده

چون دلم [illegible]

خیم [illegible]

[illegible]

دیده [illegible]

فصل [illegible] حیرت

[illegible]

باغبان [illegible] جمال [illegible] سرو [illegible]

[illegible] بدن [illegible]

[illegible]

کلک قدرت ازل [illegible]

[illegible] حیرت [illegible]

زنده گرد [illegible]

جان با صفا [illegible] روح [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

با خوانی الطاف [illegible] رونق [illegible]

بندی [illegible] شد و داستان [illegible]

در موسم نوبهار و فصل گل زار

بیرون شدم [illegible]

ای [illegible] از جفای تو دلم غمگین

عالم ز تو خراب و دو عالم [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] زبان [illegible] باغ

گل [illegible] ببلبل [illegible] کرد

عشقبازان [illegible]

[illegible] ارزان [illegible] کرد

آنروز که توسن فلک زین کردند | این بود نصیب ما ز دیوان قضا

آرایش مشتری و پروین کردند | ما را چه گنه قسمت ما این کردند

صائب

غم او در بزم خاص آن شیرین می آرد

یوسف ما گر [illegible] پیراهن می آرد

[illegible] ختن

خون خون جگر و [illegible] ختن می آرد

نافه [illegible] آهوی ختن می آرد

[illegible] صحرای [illegible]

آن [illegible] سمن می آرد

[illegible] گلبن [illegible] می آرد

[illegible]

کلرفتار امیده تعلیم [illegible] عاشق پرور

کلکه بلبل آوازی [illegible] چمن [illegible]

[illegible]

[illegible] اولقده

[illegible] کارانده [illegible]

قوق [illegible] اکون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الانسان [illegible]

بعد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] العالم

فریع

گل مرده درون غنچه بنشسته ز تو ... باغ
زان پیشتر که جهد نماید گلاب بند ... سنبل عارضت بیا ...
... بلبل ... گل ...
خندانکه خانه ...

از دوخت چون رنگ ... خت خانه کمان
پیکان او ستاره و تیر ... [illegible] ... کمان ... شدم
از خط ... [illegible] ... فلک ... شدم
با هر که ساعتی بنشستم ...
... [illegible] ... شدم

سر گرم از [illegible] تو بودم نشسته و دوش
و چه ... که ... با هم کباب بود
... [illegible] ... از آن ... شدم
ز باد و ز زمانه ... مجمل شدم

از بخت شوم با پر کاهی بدل شدم

گاهی بفرق چون علم افراختند مرا
گاهی بخاک میکده بنواختند مرا
مانند زهر از نظر انداختند مرا
هرچند در طبیعت مردم عسل شدم

[illegible]

روزی هزار مرتبه از اختلاط دوست
در حسرت نظارهٔ یک اجل شدم

[illegible]

ور آه بی‌اثر است ور اشک چاک دل
مجنون صفت میانهٔ مردم مثل شدم

از گریهٔ دو دیده و از اشک در جهان
مژگان من دو رویه بروید ارغوان
با آنکه مو بموی سهیلا شدم زبان
ناکام از کسی نکنم شکوه این زمان

[illegible]

در چمن گل شکرخند تو گر یاد کند
در دهن نالهٔ بلبل نی زنبور شود

[illegible]

کلبه‌ام تیره‌گی دارد ازان بخت سیاه
که در ظلمت اگر پای نهد نور شود

[illegible]

گوشهٔ چشم مغان گر بمن افتد بتجلی
نقش سوئی من شیشهٔ طور شود

رباعی

پیوسته فلک نشد بجز غم داد مرا ... زین
جانم به زنخدان تو گر شد غم زاد مرا
یا با دو سه ... ابرای غم زاد مرا

فرد

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

قطعه

... پیوسته بنیست
خوردن یا همچنین این دل پر غم نیست ... عالم
قفل گنجینهٔ معنی لب خاموش ... نیست ... یار ... همت
این ره ... نهان ... کسی ... نیست

هر سه جوان تحفه ... صاحب

عشق از دو سست ... بی ...

ولی

دلم با درد ... بی وصل دارم از غم
... انوری دلم دارم ازغم ... جدا از یار ... هجر آن شده دل
... از غم
... قامت ... ز غمت ... دارم از غم
... که ... دارم از غم
... عشق ... دارم از غم
... دارم از غم
... گه ... دل
چو ... عشق ... دارم از غم
... دارم از غم

سحر در دستهٔ سیمین طالع که چون دردی کشان
جام می در آستین دارد و دل شیدا دمی

بس که چون سبزه بگذارد از خاطر ما شادی من
در زوایای نفس کس که ز غم گله ز یاد من
یک جهان حسرت ز بیداد در من ریخت گردون
تهمت آلود و نظاره بیان داد من

بیگانه بی بستر دو و گل
بلف زلف سلسله بسیل وار ام ز غم
لاله زاری جهان از آن غم با ره
ناله ده و فوق فوق از غم خیال ما تاکنون

کی ز رو عاصی کی وارم ز غم
جو ره مقام گرد در تختم رفتنی دل
از آن بلبل ز انجمان که غم ز چون ابر برلم
از نه طمع بیدل بکر و جیادی
مضمون

بری روبان عشقم غرزند
لیموزنی بسل وارم از غم
زنشت فوقی دل کسی ز غم
دامن الاسی ز درد بر دل فرو دوم
ابرو آزار بوصی

بزم گلان گشت ز الوان جام بهار گردون آب
قسم ز ریاض دیده ز اشک زلالی را
صبح تمنای گوی کس باده های ریکالی را
و زمانی بیات ساقی ز تست مهان تمنای گل

خیام
ناکرده گنه در این جهان کیست بگو
آن کس که گنه نکرد چون زیست بگو
من بد کنم و تو بد مکافات کنی
پس فرق میان من و تو چیست بگو

قصیده

ملک الملوک فضل و علم و فضیلت و معانی
زین زمان کرفت بنان الیمانی
ولدر نابت مانند شعر انکه از حزن
ولد الزمان بیشکش ابایجو بیت ار و ما

نقش بلند صوم و جو سیلی بلند رضی
قلم جهان نور و هم علم جهان
صدر جهان و فلک و صدر فلک مسیحایی
صدر جهان کنیتش لقمیز مسیح زمانی

کنعان وی
بیشم ر سیده و بکلاه کیقبادی
بیشم کنده بر تکلم الکلام
بعلا ادب من بیکی و دیکر توبه الکلام
بیلو ده بیکیب کی زادها سب القرانی

بوسی بطویمت ارانی کود بلند
کبیرو ادن بیکیب لسن تو ارانی
خود مر تبه سبکی و ز فانی قبلانی
اوچ طبق الیار و بسانی فالبلی

سخن ازین افتبسید قیوعت ازیرو
بهتر ازین انسکار ابوطراوان ابوا
بیشمر بکبر طبیعی جون نیمه بود وادی
بیشمر بکطب لکتی هم کنیمه بوداعانی

عنکم بسعادت و سماع اغنیو
بیکیمیز بدو قیوت ابر اعنو
نقیاسیکی شکوه وین تزیین بلواید
بیچکیدر نیانی ناره کیمدت نانی

هوکات اقتدار انتمیز اصل او نطیله
لطیفات سما بر انسانیم بر اوا
بهیم و هویتکیم بسکلف سیاه روی
در مرو وجود بیداریم مره سعید ارانی

بیرم هزار دلرا ببدیهه معما
سقوط خلاصه لی جه طبیعی وجه عقلی
بحورم هزار خوز ابغلوطه نهانی
دغل عصاره لی جه بناتی جه کاهی

بسان مهرو ای بلسان من نطق کن
جو حدیث زخیز لب رسانی
اگر این شکر آنست من بانند
که خود و فی معنی که در ... معنی

در هم فرستم که هم غیرت زاده
کرم الکتاب چشم روده مهر داو دا
متقاضم بر من و لی بجز الحون باشم
که تمنی بدین لطف تسخی بدین روا

جو قول ... ز نوری بصفت اندر آرم
برم زبان ... مند و ز ... رمزنوا
نقش ... سط موجه ... بجوز ... زنا
که از ... نده ... رسی ... زو با

با نازکت من لب ... ضی تازه جدو
جو ... ریاحین بهوای ... مرغان
بود و شمن ... کلم نطقی بود و کار
بر او ... نطیم ... نطقی بود و دفا

جو صدف ... سلال حواز ... سلال زاده
بخواهم ازو ... دون نیت ... وزر ... نا

سخنی ... زنطع ... ارجم ... سختی ... غمان نیست
جو کران ... بار ... عزم ... ببک ... یلبای

سکی ... زنعم ... تقی چه ... نیمه ... ن
که ... نمونی ... نکفتی بود و زنی ...

هر این ... جستر یده بر نه که در این ... نظر بلکت

که بر ند رقعه رقعه فضلا با رمعانی
منم و منم یکی دل نه نمی بجون نه دیده
همه شب نشسته با هم دو دیده و دوستانی
لگدی که میخورم من زخلاف کاری خود
بخورد قفای بالش ز قصیده حیظ رایی
شبه نه در خزینه چه کنم گهر فروشد

[illegible]

سبحة جامی

که از آیینه زنیرزی برخ همه برارم
چه زروی سخت روی چه زروی

[illegible]

[illegible]

چه سخن بود که گفتم ز سخن بساده من

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظاره گاه چو بنشست علی ما بجز حسنان کن
که برابر نشستن نگین بنگر که بهر نفس ان ای
بر لب ان بر آن از زبان نیز ندانی
عاقل نشسته ام که بابد از تیغ لب ای
گر نوشته با تیغ بین نگاه دار دل
هم تو از آمدن دل ای ... همی
دل تو نبود جز این تو نظری یعنی دل ارغنی
داغ ببین بسیاری از بیدار ان و ما
که ... بگسل
بگناه عشق بنگر زنو ز نو دو همی
بحالتی که نبینی ما نظر و زنگی که دواری
ای ار این دل ار ایندی یا که فصل فنون ما
گرنه بگسل یمن ار بود و در غصه ای کار ای
صفت پیدا عشق و دل عشق چون شد ز زنده دار ام
چون باشد این سعادت چه پرسیده باد دل اتش بر و در بود
تیغ از راه آمد شب او تمام

فغانی

پیوسته شبی آه و سبب میپرسی ملک را گویم
اندوه جدایی دل مرا گویم
هر دو سب [illegible] بنشیند ز هر دو
هر دو را همه درد سر ایشان

بسیاری دارد و صبر بکم را گویم
حیران شده ام که کدام غصه را گویم

در موسم نوبهار فصل گل شد
من شدم زیاده شوق آمیز
لائق زبان نیست ایام
در خانه به بیرون آرام

یار آمده بر سرم ستاده میگفت
کای بر سرت آفتاب آمد برخیز

مرزاهم
در زمان سلطان
حسن میرزا و عهد بایسنقر
در گذشته و دولت مدار
و شد [illegible]
دراقب

نعت نبی صلی الله علیه و سلم

صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ای که اوست [illegible] عالم مردمی

آنکه فلک [illegible] ای اوست نقطه [illegible] آدمی

ملک ملک محو [illegible] صفحه نو [illegible]

روشنی دیده ادراک عشق [illegible] بازار ملک [illegible]

مبدء [illegible] خط [illegible] عشق [illegible] تاب [illegible]

صیقل آینه مقبلان [illegible] آفتاب

جوهری گوهر صاحب دلان شعله گردان [illegible] جرعه ده خاک روان بخش [illegible]

تاج ده عشق مهندس مقام [illegible] عقل کواکب خرام

معرفت

معرفت آموز [illegible] شناسندگان [illegible]

مکتب آموز [illegible] ودیعه دل [illegible]

سوزش هر قطره که قلزم وشست

[illegible] است [illegible] عشق [illegible]

دیده [illegible] تجلی نمود گرد باد غم او نامزد

[illegible] عشق از [illegible] ابد [illegible]

نوح [illegible] طوفان بلا [illegible]

گر غم او بود در آتش خلیل گر نه درین کوی هوادار شد

بهره [illegible] عیسی [illegible] دار شد

[illegible]

ناله داود و صبر ایوب و این همه [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] یعقوب [illegible] در این راه بود

یوسف ازین واسطه در چاه بود

عشق کشید از کف عقلش عصا [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
خضر در این [illegible]
عقل ازین [illegible] گرفت

عشق چو بر [illegible] لشکر کشید [illegible] در این راه بود
فوج ملک [illegible] که در این [illegible]
[illegible] لا از عاشق آگاه بود

گشت درین [illegible] انگشتری
[illegible] بر سر [illegible]
[illegible] در غم [illegible]

حضرت بوبکر بود یار غار
در غم او رفت ازین روزگار

وره که بر دست گرفتش علم [illegible]
سوخت [illegible] آل [illegible]
تاج سر [illegible]
حضرت عثمان [illegible] عالم

تیغ علی [illegible] جدا بود [illegible]
[illegible] بود
این همه از عشق و ولا بود
این همه منشور بلا بود

هر که درین قطعه این تیغ نیست
هر که [illegible] این تیغ نیست
هر که [illegible] سر [illegible]
تیغ بلا [illegible]

آنکه [illegible] پاره کرد [illegible]
[illegible] پاره پاره [illegible]
[illegible] پاره [illegible]
[illegible] این واقعه [illegible]

فرد

جنون ز سلسله ما برون نمی آید
درین قبیله مگر عشق وقف اولاد است

قصیده

زهی دهان تو در وی دو رسته گوهر

نگاه گرم تو از تاب ذوق انداز

کلیسیا انکند از بکعبه روشن

ببینی که کشند چیده او بیت آذر

طراوتی ز عذار تو نفحهٔ ریحان

سواد خط تو دیوان فتنه را دفتر

ز نیک لعل تو [illegible] انکه اکر

ابروت چشم تو سبب کار [illegible]

مرا که از دل گرم آه بر نمی آید

بهشت بصدر

یقین بدانکه دهان تو بخیزد اخکر

ببه تو تا نقد دیده ام [illegible] روان تند

هزار چشمه بکوثر زنم

مطلوبم

امید بود دل کرم [illegible] چنان بود

سموم آه [illegible] سوز و زان برود

کز لعل تکیه بیب و بصدر

بال کاه [illegible]

بقیه

بقیه

بیکجای مکتب کمال نومیدی

سرفت فلسفه [illegible] اهل مطالع دیگر

زمین ز [illegible] علی ابن موسی نجم

[illegible] لطف و در لوای او

نسیم مرحمتش کر وزد بباغ [illegible]

رفت به بوران فراغ [illegible]

سموم [illegible] جنبش اگر برد بافکند [illegible]

بچشم لطف نظر ار بسنگ اگر افکند

به نیک طعنه زند بصد هزار ابد

زند زردی [illegible] خسروان

برابرش خرد [illegible] استوار بود

عقال [illegible] بکشد [illegible] صبح

[illegible] زمانه [illegible]

بپای اگر فکند [illegible] از رو

شتو و زردی [illegible]

سموم حسرت آن آستان بگور ها هم غریب عهد گزین را اگر خسته بکر

نیمی گرفت چو به چمن تو
عنان صبر به نسیم سپرد نوبهاری
ز قصد آنکه برم ره به بوی گلشن تو

دی بیکفی ز آن بوی [illegible] مجمر
مرا به بعیت زبانهٔ تو گل لبالب
هجوم ضعف تو بد تمام عشق آزاد

دگر علاج ندارم ز لب امیدم خنک
بکند ز رنگ ریاض احسانت
بدام ز گرد دامن بدی بار اند

بکند ز گرد دامن شیع سر اندازد
زبان حال بنیاد بسی بعود فاصل
از آنکه قدرت صبح بود بنیند

بی تو مرا خانه بجز گوشهٔ میخانه نیست
خانه چه کار آیدم یار چو همخانه نیست

گرفته زاغ را بر برگ گل آرام می‌باید
ز زاری و بلبل بچه دیده را دوام می‌باید

نمایشهای صنع ایزدی با بسکه تعالی
نبوده انفعال صبح را با شام می‌باید

عجب رمزی که گشت از نگار چشم چون را
برود [illegible] بیداد وی [illegible] در کام می‌باید

مرا و دل همین از جان [illegible] گوشهٔ لعب
بی‌انصاف [illegible] کردی کام می‌باید

وله

کسی که مرغ نو از راه خانه ما کرد
چو بسته منتظرانش سبزه ده ابر براه شکسته بال بنشیند و در زمستان دل بنفشه
کزین ... و ترا دو ...
نظر کفه من کن که کاج کوتاه بسم ... آمده غم را
زبان تیغ ... کشت از راه که این پای ها ...
ز نقش ... دل ... بر ... عشق ...

ستاده اند بامید گوشه چشمی
هزار یوسف مصری بر آستانه عشق

وله

قیمت یعقوب ... یوسف ... ساز
با غمزه ... عشوه و با ناز کند ناز
بصد چمن ... مرغ ... عشق ... بال
این سینه که ... مقصود
همت گام معانی ... عشق ... کار ...
... ز دیده ...

دوستان در حرم بزم وصال
فارغ از روز کار هجر اند

حکایت

عشق زده بر یکی ز پاکان خویش

چاک زد از غصه گریبان خویش

زنده دلی گفت که ای یاره جوی

واسطه چاک گریبان بگوی

گفت ز تاب و تب این سنگدل

از غم هجران شده ام تنگدل

تنگ شد از وی دل بی حاصلم

با [illegible] جسم [illegible]

[illegible] عشق آرزوست

[illegible] طلعت [illegible] آرزوست

[illegible] چشم [illegible] آرزوست

[illegible]

[illegible] گریبان [illegible]

[illegible] آرزوست

[illegible]

له

داد و چو ز اسباب شکیب تو دو پرده [illegible] سر گرفت
بارها نسبت غلط کرده ای که غم عشق عنانت سر گرفت
جز تو داد و این جانبت سر گرفت

له

یا بجز او دل ز شوق گل است
هستی یار و معشوق ما نیست زینک [illegible] از جهان بر فشان
بلکه ز تو دو و این جان بر فشان

له

روی تو وارکرد و روی پاک کن
چه کنی بانئه جان پاک کن ای که خدا [illegible] ز دو جهان [illegible]
حسن تو [illegible] دل [illegible]

له

نابجا بیتوان حسن پاک
ورنه چه حاصل کنی جابجا غیب تو و [illegible] بنی
عاشق و معشوق تو بی

له

گاه بصورت متجلی شوی
جلوه گر از صورت لیلی شوی [illegible] بسکه ز نور تجلی دگر
بر دل [illegible] بسکه ز نور لیلی دگر
در ربح [illegible]

گاه وطن در دل مجنون کنی
عاشقی از دیده مجنون کنی غیر بقا [illegible] تو بی
بر دو جهان فانی و باقی توی

چشمه خور و منظر ابصار هست
روی تو ای مطلع انوار هست تیغ بقا چو [illegible] از جام تو
صالح و طالح [illegible] انعام تو

سلطنت غمت چه بنیان جهان
اهل وفا سنگ تو بر دل [illegible] زبان با هم ز تو دل [illegible] الست
گاه و [illegible] ز تو [illegible] مست

له

آنکه بد دانست داغ عیب جیب
کفر جدا بد جدا اسلام جیب

یعنی اگر کافر است اگر متقیست
از دو شاخ و دو عرض عاشق تقیست

چون تو با ما هم دگر بر سر حج
عاشق معشوق تو تنی عشق حج

تیر جانان شد و پرورده گشت
این سخن از ما بپذیر وده گشت

زانکه بر عاشق صاحب نظر
هست جان مرغ وجود دگر

کار صاحب نظر بت خود و مدام
نازنین در راه طلب بود و مدام

گرچه

نسیم باد آن ابر افشان که
شکوفه دار آن افشان بر کان نرم کان
ز آن ابر روان بین ... ...

گه در دی و در جنت که گردان الف جانان قدش
همه آغوش شد و عهد و ... ...
شکاف دامن ... کز بیابان

گلی با گلشن از آن گلی تا گل
شود ... گه شکسته غنچه بیابان آری
... از در بستان بر دل

که باد در گل ... تند آب حیوان
زبان عارض گلگون ... باشد
گه از شعر از ... بر آن جوان

گه در دی و دی ... ... بی سنبل و عیدان

عمر ... طالب ... ...

ولە

بدین بوی که هست تصویر گلهای بهاری را
به تاب بید ارشاد وی قیاس کمالان نقش نگاری را
من نا امید نیستم ز بوی بستر روی او و قابلیت این
که بنشیند نجوابِ این آرزوها و فعالی را

بیگمد
بیخود از اندیشه تغیری در دام ساعتی نشین
با بیستی دو گلبشنی گشن این کار مرها
جاتم عشق آن در ریده داموس سخن داد و
درنها کافتن ساغر بچیدم گلهای العالی

سلمان بوی که گدی بارش تنخ کوبرانکان
یاد چون سنبل در پیش به طلبهای ملکی را
ملک ناصر چو بتن شمشاد در عمر دارالدین
بیخ بیتی بر آن که بطلبهای تعالی را

رباعی

این نو بیتهم که مصراع کشف ان کرده است
در بند کرده و در بند ال گرفته است
هفرو به نوشته نشسته آز آفاق درس ربیع
ای دوری تا آب بتشمع جوال گرده

گه کار به تنها چون بلابر
افتاده ام چون شد کرده دیدن بیت
دست مراکدام مسلمان گرفته است
جامی را التفات نمی کند بنشسته مرتبع
تیغ ملک طبیعت دوران گرفته

عمر بسی ضمیر شبکده گرکرده ام
داغ غمم در دیده و دامان گرفته است
سبکی و بیده باید چون ای بیچون ان ابدان
بیکجان خون شن آن شین بابخان اندر جنت

نگاه صرف نسازد اگر به باس من
اندر چنین بیکجا بینبدان ابرکه

کنا گهان ز درم در رسید آن بد خو

نعت

شبی به خلوت اندیشه داشتم مسکن
[illegible] دامن

شبی دراز [illegible] وصال [illegible]
شبی [illegible] اهوان عشق

شبنم چو صبح سعادت شد از رخش روشن
رخی چو برگ گل از اضطراب عین عرق

لبی چو غنچه وز تاب خوی عفت [illegible]
چه گفت گفت که ای ساکن بلا و دیار بلا

ه

چو گفت گرامی بسی بر جفا مکن
وداع میکنمت بر سر نونهال بدر
برای نعش جهت گرفت سگ ...

ه

چه دیده غنچه سر بر بوستان ها
صبر از آن ببین و گل بر من
چه بالله نعم و سطور
که از دم از کنند و گل از من
زیرا نشان زبان شنواهای

ه

ز دیده رفتی ازل بمنبع تو ام رفت
چنین صف تحمل بگرفت بر این

ه

چکرده دام که چنین خاک پا بسم گردی
کرفت تو مرا رفت طاقت بود ن
بگذار دم از داد بنشان و دل
بعید و دل ز قطره زمان نشست ه

ه

بسی سر ز تو بنشست بحم دلی ز خون
بگر گشت و ز حرم نسخ خشن جان اعمر بخون
بشنید ز بیش زال کار بر این
بشنید و دلی بدر و دار بخند

ه

ز فیض صبح حفظ بس مراد یاران جهان
بگل نسیم بنشست و شعله و من
نسیم خشنم تو به شعله بکش از آن بلو
بنسیم لطف بکشند و دو تن

ه

تنها بدور تو که یاران بکار جنگ
تیره رفت بدو خیره دیگاه شعله نسخه شکفته گل اند
زیبا باغ تو این بار بود

ه

کرامت رو نق و یکی ز بهر یکی این کشش
زنور روی تو تصدیق نسخ نسخ آمد
ز روی فیض تو نشد سینه عمر معدن

همای طبع مرا زیر زر افشان سخن
اگرچه نیست مرا زینت ولی بود
خیال مدح تو کلید و شمع کلی
امید لطف تو بود تخصیص جو دور صدف
دو شمع روشن این بارگاه چمن
دو فال روی دوان ابرستان تو دور سکی
براستان تو جد [illegible]
به بارگاه تو نعمان [illegible]

مراست نشو و نما در حدیقه که یک — بنعت منقبت اینک قصیده گفتم — مراست رتبهٔ عالی و لی خیال بحبیب

خروش بلبل مست و نوای زاغ و زغن — که باز خنده زند بر سر گل احسن — که زلف پر شکن مهوشان سمن

توکر شفیع نباشی خاک بر سر من
تو دستگیر نباشی چه سود زانکه نیاز
بسوز خسته کرد از فعال [illegible]
شهنشها چه کنم [illegible]
بدرد و بیکسی [illegible]
کروه طاعت آلوده [illegible] گناه
بجناب توبه در افکن بعجز کردن
مغانیان [illegible]

دوش در کنج مصیبت کده با کشته صبور — آهم آشفته بلب همچو دخان [illegible] — سر نهادم به سر زانوی اندیشه بجواب

رخ نهادم بر خاک بصد عجز و کسور — اشکم انگشته [illegible] چو فغان [illegible] — رخ هوش از سر من خواست جو [illegible] از بهجور

[illegible]

که چو یوسف سوی یعقوب [illegible] کرده عبور

[illegible]

کفت اکر میل بوصلت رهائی بودت زین ماتم

کفت اکر هست خیالت که شود ماتم سور

[illegible]

[illegible]

به صفا برده هم از خاطر اطفال کرد

برطوبت شده جون دیدهٔ عاشق معمور

[illegible]

تا قیامت نرسد بر رخ او رنگ قصور
آنکه بر روضهٔ او ناصیه ساید بر خاک

رفته تیغ زبانش ز روای منصور
گر ز آیینهٔ ... برخاک

رو دار آیینهٔ خاطر او زنگ فجور
دود ده شمع درت غازه فروش رخ حور

ملک شرع نبوت ... افلاک ظهور
وی تو مشعل ... بیضای کلیم

ای غبار حرمت شبنم روی جنت
ای معانی لب از این نغمه سرایی بربند
که معین گشت معنی و تو بربست عفور

چهره ماه تو ... ز زیبای ...
دور ظلمت ... چهرهٔ عالم بینی

روز بست روز ... فردا ...
عاشقان جان ز دو امروز کار ...
... یار

خلق ایجان ... بکشد ... فردا
گر ز ... جان ... ورد ... دریا

وز ازل خلق عالم از تکالیف ...
بی غم ... کوی ... دنیا

از حسرت ندامت و از طعنهٔ ملامت
هر دو برادر اندم گشته ز هم جدا

در عرصهٔ قیامت هیئت گرفته بالا
ای نفس شوم کافر شرم از خدا ندارا

ما ورشده گریزان از پیش قرة العین
بر عاجزان مسکین تا بگیری سودا

ز رخسار تو چوگان گوی جان آفرینست آفتاب
مه ببیند و از من نیست آن مه تابان که ماه از رخت و بیرون
سر زد و از روی تو کلاه و داده [illegible]

ملک دل را ای زیبا رخت خالت
چیزی در گوی چو زیبا ماه [illegible]
رفته دیوانگان تا شده پیدا موی [illegible]
جیم جان و عالم و جهان [illegible]
آفتاب

درد وصل [illegible] و دلبر چون
[illegible] آفتاب
[illegible] مضمون
از رخت آئینه او نقش دولتی رو داده است ۱۷

شفیق
بزن تشنه [illegible] م [illegible]
[illegible] آفتاب

آن مه چو کمان ابروان دوزده باقی
از نیک کشش [illegible] شش شش
لبکافت

فضولی
کوهکن کنده ایمشدی [illegible] تیشه سی بر داغ
بن قوبار دوب [illegible] داغی [illegible] غلش
عم بولنده [illegible] عجب

سایه دشوار در یو داستلق ایمک سایلس
[illegible]
قلمق اولمز سود و سودا ده بیان اورتا غلش

قطعه

سنگ بر گوهر الماس زدن نتوان شکند
بنگر بسنگ ناز فزاید و رزم بشود
چشم عبرت بین حسرا بر قصر شاهان بنگرد
تا جهان از حادثات دور گردون شد خراب

انگشت بگذارد ... بر گوهر کمال
کمال جوهر
دل از تجارت و جان ... هم نشود

روضه ... مقام
... کامل ... اوج ...
پرده داری میکند در قصر قیصر عنکبوت
بوم نوبت میزند در قلعهٔ افراسیاب

در جگر بی تو ام قرار نماند
دیده را تاب انتظار نماند
از تف آه شعله ... ایزد مرا

قطعه در چشم اشکبار نماند
رفت و دوکان طاقت هجران
جگر از ناله‌های زار نماند

گر بیند ابر بسجود نهانی
بین لطف تو اعتبار نماند
در چمن ... بلبل ... هم

با معانی ... گذار نماند
چند داغ ... جان شکفد
گل ... بوستان نهان شکفد

در زمین جگر تخم کارم بر چشم اشک ارغوان شکفد

رباعی

گر روز و شب تو با غمی می‌سازد [illegible]

[illegible]

غافل نشوی که در دمی میگذرد

با رسوایی بدهر افسانه شدیم

[illegible]

[illegible]

برخاک نهد رو را بر باد دهد بو را

شد بهر دگی [illegible]

گر در کنج گشایم نظر

زانکه در رشته تا هست گره

منت چرخ کشد [illegible] هر کس

ز ر بار ز ند مرصع کمران تا بکمر

حضرت مولوی جامی را

تا دیده ز رخ عمری سودای تو در زیدیم

فارغ ز تو چون باشم اکنون که رخت دیدم

[illegible]

[illegible]

تو کعبه مقصودی عیسی نبود بر من

گرد رو بهوا آوردم تا گرد تو گردیدم

[illegible]

رباعی

در بیتی نی درانگشتی ربی

بر من ز ره عیب نشستی ربی

بر تخلی ... ربی

خالکم بدهن بگر تو بستی ربی خالکم بدهن بگر تو بستی ربی

نادره گفته در بین جهان کیست بگو

... یکتا دل و جان کیست بگو

من بنشینم تو ... عالمان کیستی

بس فرق میان من و تو چیست بگو

در چمن صبح چو پروانه بال گشود

آتش ... غنچه گل گرد ...

ز دریای شهادت چون نهنگ لا برآرد سر

تیمم فرض گردد نوح را در وقت طوفانش

ضمیر نظیری

چو وقت گریه چشم دامن مژگان افشاند

گلاب چکیدی از قطره باران ...

گلشن ...

زلیخا هر گلی ... که چند روز در ...

شب از دامان حسرت بر سر ...

گلشن ما

دگر فصل بهاران ... که برد ...

حریفان گل ... تند و ...

بابا داود بگو به بجوشد کسی چرا

باکام آرزو ... کسی چرا

چون غنچه ... کند امتحان

از خون خود لباس نپوشد کسی چرا

آنجا که عشق مایه ... شود

صد جان به نیم جو نفروشد کسی چرا

مرا دستی اگر می بود بر سر خاک میکردم

گریبان هوس را تا بدامن چاک میکردم

[illegible]

باین عاشق شدن صد جان اگر میداشتم رنجم
در آغاز محبت صرف این بی باک میکردم

[illegible]

کسی بغیر تو عرفی ندیده ام که دلش
برای دشمن جان خود اینقدر سوزد

[illegible]

من گرم در نمک زدن چاکهای دل
ناصح بهرزه چاک گریبان رفو کند

چشمت بهر نگه ز دل خون چکیده ام
آن میکند که سنگ بجام سبو کند

[illegible]

[illegible]

در دم سر به بشدن ندارد
آذر ده ... [illegible]

مخلص

کمان و بند عشوه و چشم خیره [illegible] را
از زبان مستان گوهر [illegible] آن نگاه
وز سر جنون قلندر [illegible] اخطار

له

[illegible] صبر چند [illegible] آمده [illegible]
[illegible] نیست [illegible] که [illegible] دیده [illegible]
باران [illegible]

له

[illegible] ازین [illegible]
[illegible] وصال [illegible]

له

[illegible] داغ
[illegible] دیده [illegible] افکار
[illegible] نگار و [illegible]

رخ بجانب کعبه می‌سائیم کفر زلف دوست را
گرد عصیان می‌نهد در چشم استغفار ما

له

دیده [illegible] دگر [illegible] ما
رنگ [illegible] اوراق [illegible] دریغ
[illegible] ما [illegible]

له

گواه [illegible] دل [illegible] خندانی ما
[illegible] رنگ [illegible]
[illegible] جان [illegible]

له

[illegible] صفحه [illegible] عشق می‌خندد
[illegible] ما
[illegible] کلبه [illegible]
[illegible] ما

له

بیان حال معانی به دوست حاجت نیست
چرا که عرض ریا نیست [illegible]
[illegible] کف [illegible] را
[illegible] قافله را

گلشن طاق ما را خس خارش صراحت
که درو نام نشان نیست گیاه کله را

دست و فا طلب کنم موج سراب بوی گل
شعله سینه ریزدم چند کره زنم بلب

ابله ریز میکنم باز کف سراغ را
چهره چون کند نهان شعله صد چراغ را

رباعی

امروز اگر [illegible]
[illegible]
آمد سحری ندا ز میخانه ما
کای رند خراباتی دیوانه ما
برخیز که پر کنیم پیمانه ز می
زان پیش که پر کنند پیمانه ما

مهر تو ز دل اگر [illegible]
ایمان [illegible]
خیام

از زنده دلیم [illegible]
[illegible]
مقصود دل خود از تو جوید همه کس
جامی ز تو هم ترا جوید و بس

قطعه

شبی با صراحی که بگرفت شمع

گدای گدایان شبی مجلس آرای داد
زاینچنین وقت شد زینت بخش

بجود و باده هم بکو او حسبت
صراحی بدو گفت بشنوده است
تواضع ز گردن فرازان نکوست

مجلس ارکب همه جان ناز دست این دوران دون
که همی ریزم ز دیده اینک گاهی لخت خون

بلی سر انجامی نصیب هیچکس یارب مباد
دایا این چرخ کج رفتار باشد سر نگون

رباعی

خورشید رخت اگر نمایان باشد
گبران جهان همه مسلمان باشد

گر یوسف اگر بدیدی جمالت شد
ملک شد درد و دل باده و پنهان

مکرره

ز عشق و می که سر بیرون آوردم
وز دیده بجای اشک خون آوردم

بختت بود [illegible] آوردم
چون درد بست [illegible] بنیاد [illegible]

قطعه

ای دل بنوروز رسید و بیرنگ
دریاب که از غم بلب آمد جانم
در باغ و ز فراق سمن و گل ماندم
در بادیه
از غم نیم
گر دشت بباغ زند کاغذ غم بهستور
کی جان و دل خندید
گر بهار دوستان جان افزاید
لاله از گیتی و در دو غنچه گریان
نوروز
هم او دار دارد
بجهان نسیم
وز نو بهار رنگی برد و غنچه بنالد
بخطی جز ناله بابکاه
و بساری
گر دشت کان کوهسار و دفتر ابر
کار آن جز باغ که آه و
جان بلائی
جنبکان بادیه و فنا ز ابر
بباغ امید
وصل
بخط
امیدواران نکوشد وصال زاهد
ربکان
وان جهد و دم
رز و روز امروز
عزلتی
وآن زر دکان خنجر فراق
بود کاشانه غم
آشیانه

فرد

کسی رسد بنعیم بهشت کز جفا و دشمن دوست
بهشت جز بطلب از تو کار ما نکوست
نیست جز ادب که کار ما نکوست
بخاوری نادر جهانگیر

اورنگ نشود و اوار السلطنت
دارالکتاب نشود و اوار النجوم کدرت
بخط سلطانی

من وارث نعمت اندر بنیاد وطن
بیا صبا یک دو نفس
وری
وداد عیش تا ودم جانم

برات
العبد

مرا از خط لطفی نه
زبانها بهر قصد من سنانها
که از الطاف تو امیدوارم
ازین بابها
ولی زین قصه‌ها باکی ندارم
که بهار عیسی [illegible] ارباب
اما امیدوارم و مراد و جان جانست [illegible]
از آب عنایت [illegible] نهالی من
زرد و نزار مگرد و
[illegible] که گفتم [illegible]
معد و دم اگر سخن پریشان [illegible] انتظار
که دیر آیی ما جان [illegible] زندگانی
نوبهار نسیم [illegible] صفت ابد العالم
رسید سلامی تازه چون نوجوانی
بلبل و گل باشد [illegible]
سلامی چون نسیم [illegible] بلبل سلامی چون گل صبح
[illegible] بستان معطر

قطعه
که بهر [illegible] میان زین گدایانیم
[illegible] جام
[illegible] دو داریم
شده‌ام [illegible] بدنام [illegible] امیدوارم
که بهمت [illegible]
مرا حضرت تو دارم [illegible] معهود
که [illegible] کنم [illegible] علا
[illegible]
بهشتی [illegible] کاروان [illegible] قطعه
[illegible] اتفاقی

وانکه کرد آب بنا تشنه روی دوش صد ناز

یعنی که میر و پیر و گر آمدن بکس نیست

رباعی

اشک چشمم باعث خوش نشود و دل خوش نشود

تا کی بیداد بر سر کافر عشق مشکل می‌شود

تا طالب تو بود بکام دل آسان مشکل است

دین پای تو بر سر صد دل کردم بیشتر

اگر روزی بکسی بماند

سینی نوازی خرما خرم

همچنین همه بر بیدادها

زشتی نبینی نبینی حقیقت

از بر دو سر و دلها بر بود

یعنی آن همه سرزنش و آن بود

سوختم چندانکه در تن نیست دیگر جای داغ

بعد ازین خواهم نهادن داغ بر بالای داغ

چون سپهر از آتش مهرش تنم شد داغ داغ

از چراغ عشق روشن کرده ام چندین چراغ

رباعی

آن لاله رخان که می‌ربایند دل جان

زیبا فتاری نغزند کمال

مطلب نیست صد جان باب

کی بود یا رب که رو در یثرب و بطحا کنم

گه بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم

هو

دلم چو بلبل مست است سوی [illegible] گلزاران

جهان چو گلشن است [illegible] یادگاران

اگر ز [illegible] دلی غم است این دم

دو باره [illegible] اندیشه [illegible] نگاران

بیا ز تو بشنو [illegible] دادی [illegible]

[illegible] دوران

بنال سعدی ز سر مست مباش غافل ز حق

بسوی عالم فانی چه میشوی حیران

با فضل [illegible] تیغ لب خاموش بشکستیم

ستاره [illegible] عقلت [illegible] بشکستیم

[illegible]

با هم لب چنگ [illegible] باران توکل

در شیشه [illegible] بشکستیم

[illegible] بشکستیم

[illegible]

بدست می خون دل از بزم حکایت گوییم

پیمانه ساقی سر هوش بشکستیم

از گریه بدیده مستی [illegible] آوازه کشیدم
با شیشه و ساغر طلب [illegible] خمیازه کشیدم
[illegible]

[illegible] غنچه صفت [illegible] کشیدم
[illegible] سنبل [illegible] تازه کشیدم

تا [illegible] شیرازه کشیدم
[illegible] غازه کشیدم

ناکام درین کوی باندازه کشیدم

[illegible]
[illegible] دروازه

بستر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

گفت لیلی را خلیفه کان توی

کز تو مجنون شد پریشان و غوی

از دگر خوبان تو افزون نیستی

گفت خامش چون تو مجنون نیستی

گر نداری درد بساز درد

تا نشوی در راه حق از درد مرد

حال بر زلف تو [illegible] او خود [illegible] است

مثنوی

گر تو گویی درد دارم درد کو

در دل اگر داری تو روی زرد کو

هر که بی درد است نامرد است

اگر نه [illegible] صبا [illegible]

[illegible]

شد ز حد برون صدای لذت دیدار کو

زخم دل تا صور شد مرهم وصل یار کو

وزین که در دو وقت بار گزیر منت
جفا و جور ... بداز تو ولیکن پیر منت
چون سعادت من بس کس بر کاری

بیا طراوت کند و کین کرا امیر منت
بکار دو جنس کس ... ران کوی ... پهلو
چنان خوش ... که ... منت

اگر ز بایوف دم ... عارم عز و دولت
جای جان کرم ... پیشکش
وفا و دولت ... فلک خود ...

کارش ... کرامات ولایت ...
بنیان ... بادام
بلا و صفت ...

بهار بیات مرغان
اول بنام خالق ذوالجود والسما
زینت که هست باشد و بود و ...

آن فاوری که ... لطف ... تنش
ان منصب ... مرغ خوش نوا

درکوه و دشت و صحن گلستان الجر
مرغان زبان ... و ... بیوجه

هرجا که باد بان قلم شوند
با جود ... شود این جلجلها

[illegible]

گر وند آدمی و ملایک چو کاتبان
مانند در صفات تو کل السن زفرها

یعنی ز وصف او نتوان گفت شمه
گر صد هزار سال بمانیم زنده ما

بعد از درود و حمد خداوند ذو الجلال
تسلیم و درود از دل و از جان بمصطفی

دنیا و دین بیمن طفیل وجود اوست
زانرو که ذو الجلال بگزیدش سر انبیا

مهر دو ختر دل ای بی تعصب زیار او
زیشان اثر بعثت نبوی یافته صفا

یارب بحق چار جهانبان عالم بحق خلق او
بخشای این گناه حضری مسکین بینوا

از امتان عاصی ام و هم بی قصیر
دارم امید آنکه شفاعت کنی مرا

من کیستم که لاف زنم در سخن وری
ای کاش این قدر که شوم سگی کاروشما

برگشت از طرف مرزارات [illegible]
چون دیدمان نشست [illegible]

بنواخت شادیانه که اینک رسید گل
باشکر شکوفه بهر سوی لاله ها

[illegible]

آنروز من که جانب بستان ز بهر سیر
کردم گذار داشت عجب بادی هوا

[illegible]

دیدم نشسته بر سر یک شاخه درخت
زاغی بنگه داشت عجب ماجرا

[illegible]

چون [illegible]
ناگاه قمری [illegible] آمد ادا

پرسید از آن دو لولی هند و صفت سخن
گفتند زاغ و نکته بهمان لحظه ما

[illegible]

قمری زبان گشاد که جنت ای غلامکان
در پیش آدمی چه بود حرمت شما

[illegible]

من قمری فصیح زبان سخن ورم
باشند مقربان چو کنم صبح دم دعا

[illegible]

این طوق بندگی بگردن نهاده ام
با هیچ طوق طوق بگردن نبسته ام
گلستان بجز بر
بیمار ... دا ... بی ... من ...

مرغان زبان گشوده و در کوه و دشت و صحن
بیوه چلیپا
در دیبا درخت ... بی ... بر من ...
بیراوان ... در ... بر ... من ...

در عهد بوستان ... نکته بشنو ... نقطه ... قطرات
عقل و خرد ... ایشان از ... بیان ... آن ... دیگر
گفت ای ... ... ای ... ... خراب
گر ... ... درخت ... بیر ... و ... نهان

چون فاخته شنید از و لاف انجمن
کوکو زنان بجایب ... نهاد پا

این باشد از وعای من ای ... ای بلبل این سخن
امروز من بگو ... شمام و شکان ... ای
با ... بلبل لعل و داشت ... ای ... اراز
طوطی ... از ... و ... بیرون بیرون ...

بلبل گوید
گر در ... بلبل ... موافقت ... بلبل ... زاران
تا در ... بلبل ... ایست ... دمن ... ... عقل
زد ... ... نام ... بلبل ... ... غلغل
شد از فغان ناله تو در ... بیدار

در عهد بوستان ... گل ... بشنیم ... و ...
از ... بلبل ... جوان ... بای ... یار
معروف ... گل ... شعرای بلبل ... فقیر
بو ... گل ... د ... درون ... دیگر

بلبل از این سخن ... بیگار ... رسیده بود
طوطی ... ... خضر ... بر ... ... جیا
چون ... خضر ... بنفشه ... بیرون ... ازان در چمن
یا ... ... بر ... گشت باغ ... ... ها

ما و من این هستی بود و خور و غیر
هر که نه بیند و ابد نشانان بعد سر
دید بر بسیار بیان و ده و ره
کو بیار بیم و اکرام اراد و

طوطی وزین سخن بیکان کی نرید
وقفو زبان اسپید بیکفنار مرجا
چون حرف بود و بکشد با شاد و بیان
بیار اسد از بیان کرد او قمیت

بعد از سلام کفت که ای طوطیان
هستی بیان جلد از مرغان بود

ننه تیغ بکسد و کان افتاد و ا
بدو دین کاه کند عداش بود
ار دو جنون در ایام
بدن ای کان استیم اد و

70

ونا و کرده و ار کرده و راه
دو چشم بیرا وفو از زده و او کال مرد
در فرقت بیمال بود که دار و دم
کفت دبابکیان آن چه بود دو نیکی
ان ای جاما ساز او مرغان بکشن
بیت در سایه مرغان جسم بود

کفتا لیکان العهد لغیر فرتهم بلند
ای صبر از بیکوه کرای بیکوان
در این بینقیه جنی جسمانی
بعد ای کسی دو ای او دو ای بیدار بود

گر خوری دی هوس شود م سوی کان روم

همچون پری بودم نگین بر سر کسی نهی
روی کرده سوی کتاب ای عجب دیدم زن
روزی شکار صید کنم جمله با شما
گاهی بکوه جلوه کنم گاه در زمین
گاهی بدست پادشاهان نشسته ام
بودم نشان حسن چو دلبر دلربا
در کوه و دشت و وادی زمین [illegible]
طاوس [illegible] کرده [illegible]
چون باز شرح قصهٔ خود کرد مختصر

جمع زر و آن زمان و دهر نوشته حیات
استاد زبرجد بود و ایوان چو سلیمان [illegible]
اندر بهشت بودم امین مقام در آن جنان
افتادم از فلک به نشیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
ناگه برون ز [illegible] زیاده ام
خوبان [illegible]
چون [illegible]
طاوس وصف حسن خود اندر میانه داشت

باز فتادم کسی قفس نامه و فقیر
کرد ز میان چمن [illegible]
ابلیس را که طرد برون همچون شدی
کردند از بهشت بر ابر آن جدا
هر که بجمله خانهٔ خود همچو زاهدان
بنشسته بود و داشت زبانی پر از ثنا
کاو بیش از طاعت بعبادت گرد آورد
در منزوی در حسن جزای بی نهایت
در قعر نیستی ز ملک و ملکوت [illegible]
گفتا کسی منکر نیم همکاری با
تا که رسید نالهٔ بلبل بگوش او
گفتا مگر بهار رسید و رفت جلوه‌ها
قدم
بیرون

تمثال هیچ قطرهٔ باران شنیده‌ای
گویم اگر قبول کنی ساعتی بیا
تو نیستم منکر شو و لعنتی ترا
نه از منی بکردون ابلیس مطرود لعین
گفتا ای همای جنس منی یا با
هر زمان [illegible] و بلوی همای گرفت
اکنون [illegible] و دیده [illegible] گرفت
بیرون قدم نهاد و ز نخل [illegible]
روزی ز ابر قطرهٔ باران چکید و گفت
جایی که بحر هست چه باشد وجود ما
تقصیر گفت همان لحظه پیش او
گشتند با همه همگی سینه‌ها صفا

گفت این سخن ز جمع مرغان بحث او
خفر نامراد درین دیر بی بقا
تمت

رباعی

چون بلبل مست را نپنداری که گل می‌گوید
در گلشن از این ترانه بلبل می‌گوید
ناز آنکه گذشت از سر غنچه برین باغ و بستان
ابیات بر شاخ گل از بلبل غنچه
بیگه کردم سر گریه از انکه طفلان کرده
ز دوران ... ابرو کمان
اورا ... بستان

بهار

امروز اگر از در تو هر بوسه نیز شب
هر لحظه به ... که بر عاشق ... جانان
بر ... من ... بر سر ... ارام

رباعی

هر لحظه ... زمان
ای ... ترا ... ان نیزه

مهر تو ز دل اگر فراموش کنم ایمان بدهم گر فراموشم باد

بگذرد ... ما ... خوش آب گل گردیم ای نظر
لب جنگی که با داریم او ... نید ... باید

صبح بلبل

چو بر دل ما که اندازد و مه ابرو کمان من
ز تاب وی که بسجود باره نو بالد استخوان من
به گلشن از جهان بگذر به بستم از قد و بالای من
گر نمی‌خواهد که گلاب از دیده گیرد باغبان من
نمی‌بینی که گلشن ... نوبهار آن
... جنت ... ازاد ...
قفس را ... صبا ... ان

هزار از هجوم بلبلان ره نیست بر خاکم

حافظ

هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک
اگر تو دوستی از دشمنان ندارم باک

مرا امید وصال تو زنده میدارد
وگرنه هر دمم از هجر تست بیم هلاک

رود بخواب دو چشم از خیال تو هیهات
بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت
زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک

اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم
وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک

بضرب سیفک قتلی حیاتنا ابدا
لان روحی قد طاب ان یکون فداک

صیف

حافظ

آنها که خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی
باشد که از خزانهٔ غیبش دوا کنند

چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدیست
آن به که کار خود بعنایت رها کنند

پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم
ترسم برادران غیورش قبا کنند

حالا درون پرده بسی فتنه میرود
تا آن زمانکه پرده برافتد چها کنند

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند

حافظ دوام وصل میسر نمیشود
شاهان کم التفات بحال گدا کنند

ابی

له

ما و فراق یاران با یاران خو کرده بهم
افتاده در عالم

چون دولت وصال کسی نیست گاه گاه
زانرو بحالت است رشته افتاده ان نسخ

از انزوا تا کی اندر میان این نسخ

این سیمین یکی بشم جفای تو نظر نکن
بارت اهر ... بست و ز لبان ... نشسته
پای ... باسلی ماه تکیه کرد و لکوی تو کرده اد
ای تند مست کوی تو ... اعلم

بکجا ره

نیا کاجی که در ره ... تعلیق ... افتد
هزاران مکوس بر کوی ... جنبان ... جست ... سر کنیدی عالم
مثال ... لا ... در خم ... افتد

له

سری که در ره تو گوی نیست گوی مباد
نسیم اگر ز حریم تو نیست بوی مباد

عرفی

تا خط بگرد آن لب شیرین تبسم جای گذاشت
در میان غنچه و خورشید جای گذاشت
ز انکه گل گلگونه با پای ... بر بست در گلشن

له

گفتند ز بهر ره او پای و در گل بست
از کف عشق بار ... هر که رو در جست
ز انکه کار کو قسمت الست است

در ملک عشق نشستن غم معاش نیست
... سنگ استان کوچه او پاره ...
... کعبه جوی ... نشان ... کرده
وز سنگهاش کعبه ز دنبال محمل است

عرفی اگر نه عشقت به ره برده ... کار
... به پای ... نگرد ...
بیدار ... بتوان ... بود

هر چند سرکشش بری بیرون آید باز

ما

دو عالم سوختن از تاب عشق است
نهایت وحشت ابتدای کتاب عشق است

دلیل شوخی شبنم نگاه عشق است
که با پژمرده گردد غنچه از شوق

که یک سر آب عشق نگه عیاست
دماغ از نفحه درد برون ...
شرف به پیچ صلح جنگ عشق است

بکس راغبت پروانگی سوخت
وگرنه قتل عرفی ننگ عشق است

سر و ممنت نطوق ...

دود اندیشه های باطل ماست
در ببندید بر رخ رضوان
که زعهد الست سایل ماست

له

تشکل آیینه مقابل ماست
عرفی از موج غم نزاحه غم است
موج خیز ملال ساحل ماست

تا روی دلفروز تو بستان آتشست
دل تخم سبز مهر گلستان آتشست
یارب چه آتشی تو که چندین هزار داغ
از شعله جمال تو در جان آتشست
امروز چو بزم روی تو دور باد
آن شب که والد هجران آتشست
افسرده را نصیب نباشد دل کباب

روزفهم تیرکی واوم

چون ببیدیم آتش نشخ کت

نبود اباد و خیزان ... داودم

عی و وجهی باش نشان نغورا

معلم کو مده تعلیم بیداد ان پری رورا

که جز خوی نکو لایق نباشد روی نیکورا

تا خط سبز کرد لب او نمود کرد

کدا

خندان خت لعل در آتش کبود کرد

مردانه کیست خنده بر ریش فلک زدن

خون طبیعت بدنیا کریستن

بین ابو یا کن تصویر کلهای ... بکار ... نقش

... ابر ... زخ ... کان ...

من ... اندیشه ... بین ... اوطناس ...

بکر در خواب ببینم آرزوهای خیالی را

باقی افندی

ساقی قالمز ایمش کسمیه صحبت باقی

می کلکون ایچه لم باده جنت باقی

خوابده المش ایدرم بوس لب جانانی

جان و ماغنده و نخی شمدی اولذت باقی

بنی اولدردی فراقک مدد ای دوست یتیش

هله بر پاره دخی تنده حرارت باقی

باقی اولسون یولوکه پادشهم سن صاغ اول

بخت پاینده خدا یار و سعادت باقی

چشم را در عکس رویش شسته سیر کن
غمزه را تعلیم ده بر جا و دوران بین
غمزه را تعلیم ده بر باب ... کن
زلف را بر باد ده از ان بر باد کن
جلوه ده ابروی از ان ... آلوده
خال ما ... سیر کن
روی ... چون ... از ان ... باد کن
ای که ... از حال ... سیر کن
گاه گاه از ... تکیه بر باد کن
ناله ... جرخ بنمای ... گر ... باد کن
سینه ... دانش و ... از ان ... کن
... گره ... و ... از ان و ... باد کن

گاه ... از ... برین ...
گره ... و ... از ... بین
حضور ... صد ... از ... بین
کرم ... از ... بر ... بین
چه ... از ... بین
باده ... کن
گفتن ... بین
و ... بین
...

مثنوی برای عمر

ز خط عمر بانند تا بسی سال
چه سازد فتنه و شر و زیر و بال

چو پنجه شد نماند تندرستی
بصر کندی پذیرد پای سستی

بشصت آمد نشست آمد پدیدار
چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار

مشفقی

بلا بینی که تو در دیده باشد
بعالم کس چنین بلا ندیده باشد

تو چشم منی هر بلایی که بر من
پسندیده باشی پسندیده باشد

بمردم ازین هجر و زین رنج مردم
بطبع تو از من پسندیده باشد

چو با روی زیبا بگلشن در آیی
پشیمان شود هر که گل دیده باشد

بوصف رخت مشفقی هر چه گوید
بهر انجمن دل پسندیده باشد

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı [illegible]
Yeni Kayıt No 15782
Eski Kayıt No

صاحب این کتاب محمد است

الصفة الرابعة لقطع جميع العلل السوداوية يؤخذ سمنا منقضا وعسلا منزوع الرغوة
اجزاء سواء يغليان على النار حتى يحمى ثم يحلب عليها البقر ويشرب من تحت الضرع ستة ايام
او سبعة ايام فاذا انقطعت العلة او هانت والا فليشرب هذا المسهل درهمين
سنا مدقوق وخمسة دراهم اهليلج اسود بعد دقه ونزع نواه ويلعق بعسل على الريق
فانه يسهل اسهالا محكما ثم يستعمل الغذاء الذي ذكرناه قبله وان كانت العلة عظيمة
مثل الجذام فليعاود المسهل كل اسبوع او في الشهر مرتين او مرة على قدر قوة الشخص
وضعفه فانه نافع صحيح مجرب رحمه في اخره

الهليلج الاسود بارد يابس وقيل حار يابس معتدل ملين وهو اجود من الاصفر ومن الكابلي
يسهل السوداء اسهالا محكما والشربة منه خمسة دراهم وللضعيف ثلثة دراهم بعد
نزع النوى يدق ويستف مع السكر او يعجن مع العسل ويشرب على الريق فانه نافع
جيد مجرب او يدخل في السفوفات وينقي الجوف من العلل الكامنة او مع مسهل السوداء
فيقوم نفعه رحمه
الهليلج الاصفر بارد يابس وقيل حار يابس معتدل ملين يسهل الصفراء
اسهالا محكما والشربة منه خمسة دراهم للقوي وللضعيف ثلثة بعد نزع النوى يدق ويستف مع السكر
او يعجن بعسل منزوع الرغوة ويلعق على الريق فانه نافع جيد مجرب ويدخل مع مسهل الصفراء
فيقوم نفعه الهليلج الكابلي بارد يابس وقيل حار يابس معتدل ملين وهو اجود من الاصفر
يسهل البلغم اسهالا محكما الشربة منه خمسة دراهم وللضعيف ثلثة بعد نزع النوى يدق ويستف
مع السكر او يعجن بعسل ثم يشرب على الريق فانه نافع جيد مجرب او يدخل مع مسهل البلغم فيقوم
نفعه السنا حار يابس معتدل ملين يسهل الصفراء والبلغم والسوداء اسهالا محكما
والشربة منه خمسة دراهم للقوي وللضعيف ثلثة دراهم بعد ان يدق ويعجن بعسل ويلعق على الريق
قال النبي صلى الله عليه وسلم عليكم بالسنا والسنوت فانه شفاء من كل داء الا السام فهذا ما قصدناه
من الادوية المفردات وبقي ذكر المركبات والفصد والحجامة والادوية مجموعات مركبات
فليسهل بالمسهلات احدا بجمعها يؤخذ ثلث اواقي سكر وخمسة دراهم سنا دق غير مدقوق
وللضعيف وخمسة دراهم اهليلج اصفر ان اراد مسهل الصفراء وان اراد مسهل البلغم كان الهليلج كابلي
وان اراد مسهل السوداء كان اهليلج اسود منزوع النوى مدقوق

الاوقية اثنا عشر درهما
عند الاطباء